

هو العليم

مقدمهٔ دوم و سوم از مقدمات حکمت

و بررسی کیفیت اثبات اطلاق با مقدمات ثلاثه

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقید -

جلسه صد و چهل و هشتم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

عدم قرینه مقیّده، مقدمه دوم از مقدمات

حکمت

مقدمه دوم از مقدمات ثلاثه انعقاد اطلاق و مقدمات حکمت، عدم وجود قرینه معینه و مقیّده بود. یعنی متکلم در مقام بیان قرینه معینه و مقیّده یا مخصّصه نیاورد، اگر این قرینه به صورت متصله باشد؛ طبعاً مانع از انعقاد اطلاق می کند.

تفاوت شارع با مولای عادی در بحث

مخصّص و مقیّد

در بحث تخصیص قبلاً بحث شد که متکلم در مقام بیان یا مولا است در مقام تشریع، یا اینکه متکلم، متکلم عادی است. اگر متکلم عادی باشد، منافاتی ندارد که قبل از حضور وقت حاجت، نظر و مراد آن متکلم تغییر پیدا کند. واقعاً اوّل منظور متکلم **اکرم العلماء** به صورت عموم و شمول است به حیثی که حتی یک عالم از محدوده مصادیق علماء خارج نشود و بعد به واسطه تغییر و تبدّل ذهن، مخصّص

منفصل بیاورد و زیداً را خارج کند، زیداً را بعد
بگوید؛ **لا تُکرم زیداً**. پس در وهلهٔ اوّل منظور مولا
از علماء، جمیع مصادیق علما است؛ بعد به واسطهٔ
تبدل رأی و تبدّل فکر و بروز بعضی از خصوصیات
از زید، آن را از تحت اکرام خارج می‌کند. این
مخصّص، مخصّص منفصل است. یا اینکه متکلم از
ابتدای امر، مراد او خروج و اخراج زید هست، امّا
فعلاً بیان نمی‌کند بعداً بیان می‌کند **لغرض من**
الأغراض و لمصلحة من المصالح، نمی‌خواهد
ابتدائاً آن زید را خارج کند. خب، در مورد موالیان
ظاهری، این قضیه خیلی بدیهی و خیلی واضح
است.

ولی مسئله همان‌طوری که قبلاً - اگر در نظرتان
باشد خیال می‌کنم این مطلب آن وقتی که در مدرسهٔ
آقای گلپایگانی بودیم مطرح شد - مطرح شد در
آنجا عرض شد، فرق بین موالیان شرعی و بین
موالیان عادی در این است که اصلاً قرب و بعد،
تأخیر و تعجیل در موالیان شرعی معنا ندارد. مولا یا
من اوّل الأمر، کلام او و امر او شامل حال جمیع

مصادیق آن مفهوم خواهد بود یا اینکه نخواهد بود. اینکه ما این استثنا را، استثنای متصل بنامیم یا منفصل بنامیم، این در اینجا خلاف است. یا مولا من اوّل الأمر قصد او، اخراج بعضی از افراد هست یا نیست. اگر قصد او اخراج بعضی از افراد باشد، در اینجا، طبعاً این منفصل را حتّی اگر بعد هم بیاورد، این در حکم متصل خواهد بود. الاّ اینکه دو حکم را بخواهد بیان کند. این مطلب در بحث نسخ و ... گذشت. حکم را من اوّل الأمر توسعه می‌بخشد، **لغرض من الأغراض، مثلاً لعدم تهيؤ المكلفين**، حکم را توسعه می‌بخشد و بعد به جهت تهيؤ مکلف و استعداد مکلف برای شرایط مخصوصه، این حکم را تخصیص می‌زند؛ که حکم در اینجا دیگر تخصیص نیست و **هذا حکم جدید** است. یعنی حکم جدیدی از اوّل برای این افراد آمده است. خب، این مربوط به استثنا بود. در اینجا [هم] چون بحث ما بحث اصولی و دائر مدار موالیان تشریعی ماست، بنابراین دیگر استثنای متصل و منفصل در اینجا معنا ندارد و قرینه مقیده اطلاق در اینجا معنا ندارد. اگر مولا یک لفظی را مطلقاً بیان کرد و بدون قید و بعد مقید آن را

آورد، این مقید انفصالی، مثبت اطلاق ابتدایی نخواهد بود؛ بلکه این اطلاق، ضمیمه با این مقید خارجی منفصل، هر دوی اینها افاده تقید را می کند من اوّل الأمر. این فرق بین موالیان تشریعی و موالیان اجتماعی و عرفی است. این مقدمه، مقدمه دوم بود.

مقدمه سوم از مقدمات حکمت و نقد آن

بنابراین، متکلم در مقدمه اوّل باید در مقام بیان باشد این آن چیزی است که ذکر شده است. مقام بیان یعنی باید در مقام بیان مراد باشد؛ این یک. مقدمه دوم، اینکه متکلم تقید یا تخصیص برای این مفهوم و برای این لفظ نیاورد. مقدمه سوم - که در این مقدمه سوم جای صحبت و جای تأمل است - این است که به حسب مصداق خارجی، مصداق متیقنی که موجب انصراف لفظ به این مصداق متیقن است، نداشته باشیم.

البته این مصداق خارجی که مصداق متیقن است، یک مرتبه این مصداق به مرحله ای می رسد که موجب انصراف است، این در اینجا عبارت الاخری قرینه لبی بر تقید آن اطلاق است. قرینه، یا قرینه لبی

است یا قرینه، قرینه غیر لَبّی است. و هر دوی اینها
 داخل در این مقدمه ثانیه از مقدمات حکمت ما
 هستند. اگر در خارج ما قدر متیقنی داشته باشیم، این
 قدر متیقن از دو حال خارج نیست، یا اینکه موجب
 انصراف نیست مانند **أعتق رقبةً؛** خب، حدّ متیقن از
 عتق رقبه، عتق رقبه مؤمنه است. امّا در عالم خارج با
 توجه به شرایطی که در زمان رسول خدا - صلی الله
 علیه و آله و سلّم - حاکم بود، ما می بینیم که ایشان
 نسبت به عتق رقبه غیر مؤمنه هم عنایت داشت و
 برای او فرق نمی کرد. البته رقبه مؤمنه در نزد او
 راجح بود؛ امّا نه اینکه نسبت به رقبه غیر مؤمنه، در نزد
 او مرجوح به معنای عدم امتثال امر باشد. خب این
 فرد متیقن گرچه مؤمن است و مبرء ذمه خواهد بود،
 امّا موجب انصراف عتق رقبه، به رقبه مؤمنه نیست.
 این یک مورد. امّا اگر در عالم خارج مصداق این لفظ
 و مصداق این مفهوم، مصداقی است که به حسب
 طبع اولیه القاء عرفی لفظ، منصرف به این فرد متیقن
 است؛ در اینجا خود همین انصراف یک قرینه لبّی
 است بر اینکه اطلاقی در اینجا منعقد نخواهد شد؛
 چون از اوّل این برای لفظ، مقید می شود؛ مثل این

است که ما از اوّل بگوییم: **ایتنی بماء بارد**؛ خب، از اوّل این بارد منع از اطلاق ماء را می کند یا اینکه **ایتنی بماء دافی**، که از اوّل این دافی، مانع از اطلاق این ماء خواهد بود.

اما به حسب طبع اوّلیه، اگر مولا بگوید: **ایتنی بماء** و شما نمی دانید که منظور مولا مائی است که می خواهد با او رفع عطش کند یا اینکه مائی است که می خواهد با او غسل ید کند. خب، در این صورت ما می توانیم بگوییم که قرینه معینه و مقیده در اینجا وجود ندارد. گرچه اگر آب بارد آوردیم، هم با این آب بارد می تواند رفع عطش کند و هم با این آب بارد می تواند غسل ید کند و این فرد متیقن است در هر دو حال. اما اگر این مولا خصوصیتش این است که اغلب اوقات وقتی که آب می خواهد، آب بارد می خواهد، حتی برای شستن دست هم آب بارد می خواهد؛ گاهی از اوقات می شود که می گوید: آب دافی بیاور یا آب غیردافی و متوسط الحال بیاور. خب، این کثرت طلب مولا موجب انصراف لفظ ماء می شود به بارد. یعنی ما کار نداریم که حالا

خصوصیات این چه هست و آیا مولا برای رفع عطش خواسته است یا برای غیررفع عطش خواسته. اما این کثرت به نحوی است که موجب انصراف می شود؛ مثلاً از ده مرتبه طلبی که مولا می کند، نه مرتبه ماء بارد می خواهد، یک مرتبه حالا [ممکن است] بر حسب اتفاق ماء غیربارد بخواند. در این صورت نفس این کثرت، موجب انصراف خواهد بود. که این یک معنایی است که این معنا را ما بعد در حجّیت اطلاق، مدّ نظر قرار خواهیم داد.

کیفیت اثبات اطلاق با مقدمات ثلاثه به

بیان مشهور

در اینجا با توجه به این مقدمات ثلاثه، اطلاق محقق خواهد شد؛ یعنی با توجه به این مسئله که چنانچه مقدمه اول را این بدانیم که مولا در مقام بیان مفهوم و مدلول لفظ است؛ این به عنوان مقدمه اول. مقدمه دوم، قرینه مقیده‌ای نداشته باشیم، بر تقید و بر تعیین مدلول لفظ. مقدمه سوم را اضافه کنیم بر اینکه این لفظ در خارج مصداقی که منصرف‌الیه این کلام است نداشته باشد. حالا با توجه به این مقدمات ثلاثه، نتیجه می گیریم که چنانچه منظور و مراد مولا،

اشاعۀ مدلول لفظ نباشد؛ بلکه منظور مولا فقط بعضی از مصادیق این لفظ باشد، در این صورت اخلال به مراد مولا لازم می‌آید. پس از عدم اخلال به مراد مولا ما کشف می‌کنیم که منظور مولا، بعضی از افراد این مدلول نیست؛ بلکه منظور، تمام افراد و مصادیق موضوعّله این لفظ خواهد بود؛ که همان معنای دیگر اشاعه است. بنابراین، تمام مصادیق لفظ با کلام واحد که همان اطلاق است، برای مقام امثال حجّیت پیدا می‌کند. بنابراین، این مقدمتین ثانیه و ثالثۀ دیگر، حجّیت آن اطلاقی که در کلام مولا بود را می‌رساند که این اطلاق برای مقام امثال حجّیت دارد. هکذا قالوا، که ما دو مقام در اینجا داریم؛ یک مقام اصل تحقق اطلاق داریم، یک مقام حجّیت اطلاق داریم. اصل تحقق اطلاق فقط به القاء کلام و به القاء لفظ، محقق می‌شود که مولا بگوید: **ایتینی بماء**؛ آب برای ما بیاور. این اصل تحقق اطلاق است. خب، این اصل تحقق اطلاق به مقدمۀ اوّلی حاصل می‌شود که عبارت است از اینکه مولا در مقام بیان است. اینکه می‌گوییم مولا در مقام بیان است،

اطلاق به این وسیله ثابت می‌شود؛ اما حجّیت اطلاق وقتی ثابت می‌شود که مقدمتین دیگر را ما به این ضمیمه کنیم؛ یکی عدم وجود قرینه معینه و دیگر عدم وجود مصداقی که این مصداق صارف آن لفظ باشد، نسبت به سایر مصادیق خود، بلکه منحصر کند این لفظ را بر این مصداق خاص. پس این مقدمتین دیگر به این اطلاق، حجّیت می‌دهد. وقتی که به اطلاق حجّیت داد، بنابراین دیگر در اینجا برای مقام امثال، منجز می‌شود. اینجا است که مکلف در مقام اثبات باید به این اطلاق عمل کند.

اشکال بر نظر مشهور

نکته‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد و قابل برای دقّت است و قابل بحث است، بحث ما حتی بنا بر فرض قوم، [اشکال دارد] که مراد از مقام بیان آن مطلبی که ما عرض کردیم و نقضی که بر مقدمه اول وارد کردیم نباشد. یعنی مولا در مقام بیان است و در مقام بیان تمام موضوع^۱له این لفظ و تمام مفهوم این لفظ است و مولا در مقام بیان این مطلب است؛ نه آن مطلبی که ما گفتیم که مقام بیان مراد، با بیان مفهوم لفظ متفاوت است. ممکن است که متکلم در مقام

بیان مراد خودش است؛ مراد یعنی تهدید، مراد یعنی
سخریه، مراد یعنی اجمال، مراد یعنی تهیّو، مراد یعنی
استعداد، مراد یعنی فرض کنید که یک بیان ابتدائی
کلام. ما مراد را این گرفتیم که عرض شد. و این
به جهت این است که ما در عالم خارج و در مقام
تخاطب این مقصودها و منظورهاى مختلف را از
مولا می فهمیم. وقتی که ما می بینیم مولا یک کلام را
بیان می کند، ما قبل از اینکه سراغ مقدمه دوم و مقدمه
سوم برویم؛ در این مقام بیان در این کلام مولا، که
بدون قرینه بیان شده است، وجوهی را احتمال
می دهیم. وقتی که این وجوه را احتمال دادیم تعین و
تقیّد هر کدام از این وجوه، این نیاز به قرینه دارد؛ یا
قرینه لبّیه یا قرینه خارجیه که غیر لبّیه باشد؛ منظور از
خارجیه یعنی قرینه لفظیه باشد.

حالا ما کاری به این مطلب نداریم و فعلاً با قوم
مماشات می کنیم؛ می گوئیم منظور از مقدمه اوّلی که
مولا در مقام بیان است همان بیان مراد و مفهوم است.
خب، با توجه به این مطلب ما می گوئیم که این
اطلاق در اینجا منعقد می شود. اطلاق که در اینجا

منعقد شد، که بیان مراد است، برای حجّتش ما نیاز به مقدمتین دیگری داریم.

سؤال ما در اینجا این است، شما می‌گویید که بیان مراد عبارت است از همان بیان مفهوم، و دیگر بین لفظ و بین آن مراد، شما در اینجا فرق نمی‌اندازید؛ خب، چطور دیگر در اینجا بین اطلاق و بین حجّیت اطلاق تفاوت قائلید؟! این دیگر چه معنایی دارد؟! انفکاک و افتراق بین اطلاق و بین حجّیت اطلاق، این افتراقش از کجا آمده است؟ یک وقت شما لفظ را بیان می‌کنید؛ مثلاً مولا می‌گوید: **ایتنی بماء**. خب، مسلم این است که لفظ دلالتش بر جمیع مصادیقش علی سبیل تواطی است؛ یعنی بر سبیل تواطی به نحو متواطی یک لفظ بر جمیع مصادیق طبیعت خودش صدق می‌کند. ماء بر سبیل تواطؤ بر جمیع مصادیقش؛ دافئ باشد، بارد باشد، متوسط الحال باشد، ملوّن باشد، غیرملوّن باشد، مکدّر باشد، غیرمکدّر باشد، ساذج باشد یا غیرساذج باشد، صدق می‌کند. به این که اطلاق نمی‌گویند! هر لفظی ابتدائاً بر همه این مصادیق صدق می‌کند؛ چه شما مقید بیاوری یا مقید نبیاوری. مقید بیاوری آن

اطلاق ابتدایی را تقید می‌زند؛ مثلاً در **ایتینی بماء** **بارد**، تا می‌گوییم **ایتینی بماء** در نزد مخاطب و در ذهن مخاطب جمیع افراد ماء، علی حدّ توافقی تصور پیدا کرد؛ خب این باردی که بعد می‌گوییم، تمام این افراد را کنار می‌زند و فقط این ماء را منحصر می‌کند در ماء بارد.

و این معنا بسیار معنای مهمی است که در بحث مجاز، در بحث کنایه و امثال ذلک این بحث خیلی می‌آید و ظاهراً چند مرتبه هم گفتم که وقتی که متکلم می‌گوید: **رأیت أسداً**، قبل از اینکه بگوید: **رأیت أسداً یرمی**، چه معنایی از این اسد در ذهن می‌آید؟ آیا مخاطب قبل از اینکه یرمی را بگوید، هیچ معنایی به ذهن او نمی‌آید و منتظر است تا اینکه یرمی را بشنود؟ اگر این طور است، بنابراین خود یرمی که نمی‌تواند معین این اسد باشد. باید ما بگوییم که مخاطب، قبل از اینکه کلام تمام بشود، هیچ معنایی در ذهنش نمی‌آید. این غلط است. اگر هیچ معنایی در ذهن مخاطب نیاید پس این معانی را مخاطب از کجا بفهمد؟ وقتی می‌گوییم رأیت، آیا مخاطب

رؤیت را نمی‌فهمد؟! خب، می‌فهمد! وقتی که می‌گوییم اُسداً، آیا مخاطب، اسد را نمی‌فهمد؟! خب، می‌فهمد! وقتی که بگوییم یرمی، این یرمی، آن معانی قبلی را تصحیح می‌کند، نه اینکه ابتدائاً هیچ معنایی در ذهن مخاطب نیاید و ذهن مخاطب نسبت به همه چیز سربسته و دربسته و مغلق باشد و فقط منتظر آن کلمه آخر باشد؛ لعل اینکه متکلم کلمه آخر را نگفت. بنابراین، من باب مثال اگر متکلم گفت: **رأیت اسداً**، و یرمی را نگفت، معنایش این است که مخاطب اصلاً هیچ معنایی به ذهنش نیامده است؟! خب، این خلاف است!

یا اینکه ما در الفاظ مشترکه، تا می‌گوییم: **رأیت عیناً...** یا می‌گوییم: رفتم شیر...، [اینکه من کلام را تمام نکردم] - [خب] شیر که الان سه معنا دارد؛ یکی شیر مأكول است و یکی شیر، شیر آکل است و یکی هم شیر، شیر آب و شیر انابیب است - شما چه تصویری از این شیر در ذهن می‌آورید؟ یا وقتی که می‌گوییم: **رأیت عیناً**، اینکه می‌گوییم عین را دیدم، چه تصویری واقعاً در ذهن شما می‌آید؟ تا به حال به این مسئله فکر کردید؟

تلمیذ: آن معنای اجمالی.

استاد: آن معنای اجمالی چیست؟ آن چه معنای اجمالی است، که همه معانی متضاد را در خودش جمع می کند؟

تلمیذ: مردد است، تردید است.

استاد: نه.

تلمیذ: در این وادی می چرخد تا ببیند کدام است؟

استاد: بالاخره معنایی در ذهن شما آمده است! آن معنا چیست؟ این خیلی معنای عجیبی است. اگر به این معنا دقیق بشوید به یکی از عجایب خلقت می رسید، که این ذهن انسان چه موجود عجیبی است، که دو معنای متناقض را با همدیگر جمع می کند. بالاخره یک معنای شیر، شیر مأكول و حلیب است و یک معنای شیر، اسد است. آخر چه ربطی بین این شیر مأكول و بین این شیر به معنای اسد است؟! چه ارتباطی وجود دارد؟! اصلاً ربطی به همدیگر ندارند! [وقتی که من می گویم: **رأیت عیناً**] لفظ عین مشترک لفظی است؛ هم بر ذهاب اطلاق

می شود و هم بر فضّه اطلاق می شود و هم بر حارس
 اطلاق می شود و هم بر این رُکبه رجل اطلاق
 می شود؛ بر عین هم که به معنای باصره است، اطلاق
 می شود. حالا بگویید به معنای ذهب و فضّه، معانی
 متقارب هستند و یک معنا هستند؛ امّا به معنای ذهب
 و فضّه و به معنای ربیعه و به معنای حارس؛ چه
 ارتباطی با همدیگر دارند؟! عین به معنای بصر و به
 معنای ذهب، به معنای فضّه، اینها اصلاً چه ارتباطی
 با همدیگر دارند؟! ولی صحبت در اینجا است که
 همین ذهن انسان، یک معنای مابه‌الاشتراکی را از
 جمیع این مصادیق به دست می آورد؛ آن معنای
 مابه‌الاشتراک را اولاً بلاوّل، تصور می کند و بعد
 به دنبال قرینه معینه می گردد و فحص از قرینه معینه
 می کند. آن قرینه معینه، واحدی از این معانی متعدده
 و مفاهیم متعدده را معین می کند.

آن معنای اجمالی چیست؟ آن چه نحو است؟
 این همان معنای صرف‌الوجودی است به انضمام
 محدوده خاصی که آن محدوده از این ثلاثة مفاهیم
 خارج نیست؛ شیر به معنای حلیب، شیر به معنای
 اسد و حیوان مفترس، و شیر به معنای حنفیاتی که

آب را با آن باز و بسته می‌کند. پس ذهن یک محدوده‌ای بین این ثلاثة مفاهیم ایجاد می‌کند، با نفس‌الوجودی که بر این سه تا حاکم است. یعنی در اینجا، خلط بین وجود و مفهوم می‌کند. یعنی یک وجود خارجی، که این وجود خارجی جامع بین مفاهیم [ثلاثة] است. و این از عجایب ذهن است که چطور ذهن یک هم‌چنین قدرت خلاقه‌ای دارد و می‌تواند این کار را بکند. لذا، وقتی که شما لفظ مشترک را می‌شنوید، ذهن شما دو کار انجام می‌دهد. کار اوّل همین بود که گفتم. کار دومی که انجام می‌دهد، این است که مانع می‌شود از اینکه غیر از این ثلاثة مفاهیم داخل در تحت این مفهوم بشوند. اوّل اثبات یک امر اجمالی بین ثلاثة مفاهیم می‌کند؛ کار دومی که انجام می‌دهد، مفاهیم دیگری را مانند شجر، سماء، بحر، جدار، بناء، تمام این مفاهیم دیگر را از محدوده این ثلاثة مفاهیم خارج می‌کند و ذهن دیگر به دنبال شجر و ... نمی‌رود؛ از اوّل ذهن می‌رود برای این ثلاثة مفاهیم، به نحو اجمال. خب، این بحث مربوط به اطلاق لفظی است.

پس لفظی را که متکلم اطلاق می کند، بر جمیع این مصادیق به نحو تواطی صدق می کند. پس، وقتی که مولا می گوید: **ایتنی بماء**، خود ماء مقتضای طبیعت اوّلیه آن این است که بر همه مصادیق علی نحو التساوی حمل بشود و صدق بکند. بنابراین، این اطلاق که نمی شود آن اطلاقی باشد که مولا در مقام بیان آن است! [چون] این مقتضای خود لفظ است، خود لفظ بر حسب طبیعت اوّلیه خودش بر همه مصادیق صدق می کند. این مقدمه اوّل نیست! مقدمه اوّل این است که مراد مولا از این اطلاق، آیا این اطلاق است یا نه؟ یعنی وقتی می گوئیم مولا در مقام بیان است یعنی منظور مولا از این لفظ، معنای شمول است، معنای عام است، معنای متساوی الاطراف است؛ این منظور مولا است. خب، این منظور کی حاصل می شود؟ وقتی که دوتا مقدمه دوم حاصل بشود. پس، معنا ندارد، ما در اینجا بین اطلاق و بین حجّیت اطلاق افتراق بیاندازیم.

اگر منظور مولا اطلاق باشد، برای عام و شمول یعنی چه؟ یعنی قرینه مقیده نمی آورد و یعنی در خارج انصراف به فرد خاص ندارد. یعنی حتّی بنابر

مماشات با قوم، وقتی که مولا در مقام بیان است یعنی مقام بیان این اطلاقی که منظورش هست. وقتی که مولا در این مقام هست پس شما دیگر چه نیازی به آن مقدمتین دیگر دارید؟! دیگر ما نیازی نداریم! اگر مولا در مقام بیان مراد است، یعنی منظور مولا، این اطلاق است. اگر این است، پس این مقدمتین دیگر را ما نمی‌خواهیم. خود مولا که می‌گوییم در مقام بیان است، یعنی مولا می‌خواهد بگوید که من قرینه مقیده نیاوردم؛ مولا خودش می‌خواهد بگوید که در خارج این لفظ انصراف به آن فرد متیقن ندارد؛ مولا این را می‌خواهد بگوید. خب، همین خودش حجّیت است دیگر! وقتی مولا می‌خواهد این را بگوید و شما منظور از مقام بیان را بیان مراد می‌دانید که منظور از مراد، عبارت است از مفهوم این لفظ، اگر مولا در این مقام است، [همین خودش حجّیت است].

یک وقت مولا گیج است، مولا مخبّل است، مولا حالیش نیست و یک لفظی را می‌گوید؛ شما [در اینجا] می‌گویید این لفظ دلالت بر همه مصادیق علی

السوا می‌کند. خب این مولا را که ما قبول نداریم.
 یک وقت مولا، مولایی است که فهم دارد، مولایی
 است که شعور دارد. وقتی که مولا دارد این مطلب
 را می‌گوید، مقدمهٔ اوّل این است که مولا در مقام بیان
 مراد باشد. یعنی چه در مقام بیان مراد باشد؟ یعنی
 منظور او از این لفظ عام است و منظور او خاص
 نیست. اگر شما این مقدمه را احراز کردید که مولا
 در مقام بیان مراد است؛ دیگر چه نیازی به این دوتا
 مقدمهٔ دیگر دارید؟! چه احتیاجی به احراز این دو
 مقدمهٔ دیگر دارید؟! مگر اینکه شما در اینجا بگویید
 که برای احراز مقدمهٔ اوّل ما احتیاج به این دوتا مقدمهٔ
 دیگر داریم. برای اینکه احراز کنیم مولا در مقام بیان
 است، ما احتیاج داریم که اوّلاً قرینهٔ مقیده و معینه‌ای
 نیاورده باشد، دوم اینکه در خارج انصراف به فرد
 متیقن نداشته باشند. پس این دوتا دیگر مقدمه
 نیستند، این دو از شرایط احراز این مقدمهٔ اوّل
 هستند؛ نه اینکه خود این دو مقدمه در قبال مقدمهٔ
 اولی از مقدمات حکمت باشند. یک مقدمه ما بیشتر
 نداریم و آن مقدمه این است که مولا در مقام بیان
 است. حالا، احراز اینکه مولا در مقام بیان است، نیاز

به این دو مقدمه دیگر دارد، دو مسئله دیگر دارد؛ یکی اینکه مولا قرینهٔ مقیده نیاورد، دوم اینکه در خارج این لفظ، انصراف به احد المصادیق نداشته باشد. خب، این از شرایط احراز است. پس چرا این مقدمات باید در کنار این مقدمه قرار بگیرد؟! بنابراین، ما مقدمات حکمت نداریم؛ یک مقدمه بیشتر نیست و آن این است که مولا در مقام بیان مراد است. آن وقت احراز اینکه مولا در مقام بیان مراد است به این است که قرینه نیاورد و در خارج هم لفظ انصراف نداشته باشد. این اشکالی که بر مقدمات حکمت، بنابر ممشای قوم وارد می‌شود.

عدم بروز اشکال بنا بر مبنای مختار

و اما بنابر آن مبنایی که عرض کردیم که مقام اثبات که مقام احراز است [باید] مطابق با مقام ثبوت باشد، ما دیگر در مندوحه هستیم. به جهت اینکه وقتی که مولا یک مطلبی را بیان می‌کند، ما در اینجا به دنبال این نیستیم که آیا مولا منظورش تمام مصادیق این مفهوم واحد است و می‌خواهد آن را بیان کند. وقتی که مولا [امر **ایتینی بماء** را] بیان

می‌کند، ما نمی‌دانیم که منظور مولا از القاء این امر
ایتینی بماء، آیا جمیع افراد ماء است؟ آیا مولا در
مقام تهیؤ می‌خواهد این مطلب را بیان کند؟ آیا مولا
در مقام استهزاء می‌خواهد این مطلب را بیان کند؟ ما
هیچ کدام آنها را نمی‌دانیم. وقتی که آنها را ندانستیم،
آن وقت به مقتضای عقل و به مقتضای آنچه که بر
طبق این قانون و بر طبق این مبنا است، دیگر باید
تشخیص بدهیم و عمل کنیم. یعنی دیگر آنجا، جایی
است که خودمان باید ببینیم که باید چه کرد؟ اگر
مقام، مقام احتیاط است، احتیاط کنیم و اگر مقام،
مقام غیراحتیاط است، احتیاط نکنیم. این دیگر در
اینجا، مسئله می‌رود در یک خط دیگر و در یک مسیر
دیگر و در مجرای دیگر قرار می‌گیرد. ما نمی‌توانیم
استفاده اطلاق کنیم از این کلام به نحو مطلق. یعنی
آنچه که در مقام آن هستند، این است که این مقدمات
حکمت به عنوان یک قاعده کلی است، که هر جا،
مولا کلامی را گفت، و قرینه‌ای نیاورد و در خارج
هم منصرف‌إلیه نداشت، ما به عنوان یک قاعده کلی
حمل بر اطلاق می‌کنیم. حمل بر اطلاق که کردیم،
این اطلاق حجّیت دارد. وقتی که حجّیت داشت،

مكلف ملزم می‌شود که جمیع مصادیق این کلام و این لفظ را به نظرهٔ واحده بدون هیچ گونه اختلافی مدّ نظر قرار بدهد و به آن عمل بکند. اگر ما گفتیم که این مبنا به هم می‌خورد و از بین می‌رود ما اگر مواجه شدیم با کلامی که مولا بدون قرینه آورد، در اینجا دیگر نمی‌توانیم بر یک منوال و بر یک منهج واحد، با این کلام عمل کنیم. باید این کلام را در هر شرایطی یک حکم خاص به خود بدهیم.

تلمیذ: در حقیقت، با نفی اطلاق، برای اثبات اطلاق، نیاز به یک امر خارج داریم. برای اثبات اطلاق، یک قرینه‌ای می‌خواهد.

استاد: بله.

تلمیذ: ما اوّل گفتیم که باید قرینه نباشد تا اثبات اطلاق بشود؛ حالا باید بگوییم باید قرینه‌ای باشد.

استاد: اصلاً باید قرینه‌ای باشد تا اثبات [اطلاق کنیم]، لذا گفتیم که اطلاق مثل عام می‌ماند. دیگر حالا بقیه‌اش إن شاء الله برای فردا باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد